مرا شاد کردی ...1

متن اجرا :

یکی از شیعیان اهل ری در زمان امام کاظم (علیه السلام) نقل می کنه که حاکم ری عوض شد و من مقداری مالیات بدهکار بودم و مدام می ترسیدم که حاکم به سراغ من بیاد و من رو مجبور به پرداخت مالیات کنه و من اگر مالیات رو می دادم تمام داراییم از بین می رفت ، شنیده بودم که حاکم جدید از شیعیان و دوستداران ائمه است اما باز می ترسیدم مبادا پیش او بروم و خودم با دست خودم باعث بدبختی خودم بشم . سر در گم و نگران بودم تا این که بالاخره تصمیم گرفتم فرار کنم و به زیارت خانه ی خدا برم و آنجا امام کاظم (علیه السلام) رو ببینم . خودم رو به مکه رسوندم و اونجا امام کاظم (علیه السلام) رو زیارت کردم و داستان رو برای ایشون تعریف کردم . حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نامه ای برای حاکم ری نوشتند که در آن نوشته شده بود :

«بسم الله الرحمن الرحیم

بدان که خداوند زیر عرش خود سایه ای دارد که فقط کسی را در آن ساکن می کند که، به برادرش خیری اعطا کند یا مشکلی را از او حل کند یا قلب او را شاد گرداند و این فرد برادر توست.»

شیعه ی اهل ری ادامه میده که از حج به شهر خود برگشتم و شبانه به در خانه ی حاکم رفتم ، گفتم بگویید پیکی از جانب موسی بن جعفر آمده است دیدم که حاکم پای برهنه با شتاب از خانه خارج شد و به سوی من آمد، مرا بوسید و به آغوش کشید و مرتب از من می پرسید: تو خودت مولایم را دیده ای ؟ حالشان چطور بود و وقتی خبر از سلامتی ایشون میدادم ، بسیار خوشحال می شد و خدا رو شکر می کرد .

 من رو داخل خانه برد و بالای اتاق نشاند و مقابل من نشست نامه رو به او دادم نامه را بوسید و وقتی متنش رو خوند دستور داد تا لباس ها و اندوخته های مالی اش رو بیارند. تمام پول هایش را با من تقسیم کرد یک دینار خودش بر می داشت و یک دینار به من می داد ، و لباس هایش را هم با من تقسیم کرد و چیزی رو که نمی شد تقسیم کرد رو به من می داد در تمام این مدت می گفت : برادر شادت کردم؟ و من می گفتم : آری به خدا خیلی شاد شدم .

بعد دستور داد تا دفتر مالیاتی را بیارند و هر چه به نام من نوشته شده بود رو حذف کرد و رسیدی به من داد که من هیچ چیز بدهکار نیستم . بعد از هم خداحافظی کردیم و من به خانه برگشتم .

با خودم گفتم من نمی توانم محبت های این مرد رو جبران کنم مگراینکه سال بعد به حج برم و برای او دعا کنم و برا ی امام کاظم (علیه السلام) همه چیز رو تعریف کنم. این کار را انجام دادم وقتی برای امام جریان رو تعریف کردم ایشون بسیار خوشحال شدند عرض کردم : آقای من خوشحال شدید؟

فرمودند آری به خدا قسم من را شاد کرد ، امیر المومنین را شاد کرد ، پیامبر را شاد کرد و خداوند را شادکرد.

گاهی در زندگی هامون غرقیم، خسته ایم از این همه مشکلات و ناملایمات که تقریبا هممون یه جورایی درگیرشیم،هرکسی به اقتضای سن و موقعیت و وضعیتش با اینجور چیزا دست و پنجه نرم میکنه، دلمون گرفته و احساس می کنیم این وضعیتی نیست که دلمون می خواد بهش برسیم و خلاصه به هر دست آویزی که به نظرمون خوبه و جواب میده ، رو می اندازیم تا یه جوری وضعیت مون رو بهتر کنیم...

اما کاش توی اون شرایط و بلکه حتی تو خوشی هامون و همیشه ی همیشه اینو وجدان می کردیم و می فهمیدیم که همیشه یکی هست که کافیه من و تو بهش رجوع کنیم، دو کلام از اون چیزایی که به خیلی ها میگیم تا مشکلمونو حل کنن به اون بگیم، آخه فرقش اینجاس که همه عالم دست اونه چیزایی که ما می خوایم واسه اون اصلا چیزی نیست

و مهم تر و جالب تر اینکه وقتی من ازش می خوام و حاجتم رو می ده واقعا از ته قلبش خوشحال میشه و این شادیش رو خرج من میکنه...

تا حالا فک کردیم اونایی که دور و بر ما هستند هیچکدومشون این ویژگی های امام زمان مهربانمون رو دارن یا نه!!!؟

یا اصلا هیچ موقع شده که من شادیم رو خرج اون کنم؟

متن ترجمه :

از كتاب حقوق مؤمنين تأليف على بن طاهر الصورى ، نقل ميكند از مردى از اهل رى كه گفت: يكى از نويسندگان يحياى بن خالد فرماندار رى شد.

 من مقدارى ماليات بدهكار بودم و مي ترسيدم كه مرا مجبور به پرداخت آن كند در آن صورت هر چه داشتم از بين مي رفت . به من گفتند: او شيعه و پيرو ائمه طاهرين عليهم السّلام است ترسيدم به او مراجعه كنم ولى چنين نباشد بعد به پاى خود گرفتار شوم.

بالاخره تصميم گرفتم فرار كنم و به در خانه خدا روم به حج رفتم و مولای صابرم یعنی حضرت موسى بن جعفر عليه السّلام را زيارت كردم جريان را به عرض ايشان رساندم.

 نامه‏ اى باين مضمون براى او نوشتند:

«بسم الله الرحمن الرحیم

بدان که خداوند زیر عرش خود سایه ای دارد که فقط کسی را در آن ساکن می کند که : به برادرش خیری اعطا کند یا مشکلی را از او کند یا قلب او را شاد گرداند. و این فرد برادر توست.»

از حج بازگشتم وارد شهر خود شدم شبانه به در منزل او رفتم از او اجازه خواستم. گفتم بگویید پيكى از طرف صابر آمده ديدم پاى برهنه بيرون شد درب را باز كرد مرا بوسيد بعد مرا به آغوش گرفت و پيوسته پيشانى‏ ام را مي بوسيد پيوسته اين كار را تكرار مي كرد و مرتب از من مي پرسيد خودت مولايم را ديده‏ اى؟ حالش چطور است؟ وقتى خبر از سلامتى و خوبى آن جناب مي دادم شاد مي شد و شكر خدا مي كرد.

مرا وارد خانه خود كرد و در بالاى اطاق نشاند ، خودش در مقابل من نشست نامه را به او دادم؛ همان طور بوسيد و خواند بعد دستور داد لباسها و اندوخته مالى‏ اش را بياورند. تمام پولهايش را با من تقسيم كرد يك دينار من يكى خودش، همين طور يك درهم براى خود يكى براى من و لباسهايش را نيز همين طور تقسيم نمود آنچه نمي شد قسمت كرد قيمتش را به من مي داد در تمام اين تقسيم مي گفت: برادر شادمانت كردم.

مي گفتم: آرى بخدا خيلى خوشحال شدم بعد دفتر بدهى مالياتى را خواست هر چه به نام من نوشته بود حذف كرد و نوشته‏ اى داد كه بدهى ندارم از او وداع نمودم و به خانه برگشتم.

با خود گفتم نمي توانم جبران محبت و نيكى اين شخص را بكنم مگر اينكه سال آينده به حج بروم و برايش دعا كنم و حضرت موسى بن جعفر عليه السّلام را زيارت نمايم و به ايشان عرض كنم با من چه كرد. اين كار را انجام دادم، وقتى خدمت موسى بن جعفر عليه السّلام رسيدم، جريان را به ايشان عرض كردم و ديدم امام عليه السّلام شاد مى ‏شدند. عرض كردم: آقاى من شما هم شاد شديد؟! فرمود: آرى بخدا قسم مرا مسرور كرد امير المؤمنين عليه السّلام را مسرور نمود بخدا قسم جدم پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم را مسرور نمود ، خدا را مسرور كرد.

 بحار الأنوار جلد 48 ص:174

عوالم العلوم و المعارف والأحوال من الآيات و الأخبار و الأقوال (مستدرك سيدة النساء إلى الإمام الجواد، ج‏21-الكاظم‏ ع، ص: 426

متن عربی:

 عَنْ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الرَّيِّ قَالَ‏ وُلِّيَ عَلَيْنَا بَعْضُ كُتَّابِ يَحْيَى بْنِ خَالِدٍ وَ كَانَ عَلَيَّ بَقَايَا يُطَالِبُنِي بِهَا وَ خِفْتُ مِنْ إِلْزَامِي إِيَّاهَا خُرُوجاً عَنْ نِعْمَتِي وَ قِيلَ لِي إِنَّهُ يَنْتَحِلُ هَذَا الْمَذْهَبَ فَخِفْتُ أَنْ أَمْضِيَ إِلَيْهِ فَلَا يَكُونَ كَذَلِكَ فَأَقَعَ فِيمَا لَا أُحِبُّ فَاجْتَمَعَ رَأْيِي عَلَى أَنِّي هَرَبْتُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَ حَجَجْتُ وَ لَقِيتُ مَوْلَايَ الصَّابِرَ يَعْنِي مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ ع فَشَكَوْتُ حَالِي إِلَيْهِ فَأَصْحَبَنِي مَكْتُوباً نُسْخَتُهُ‏ بِسْمِ‏ اللَّهِ‏ الرَّحْمنِ‏ الرَّحِيمِ‏ اعْلَمْ أَنَّ لِلَّهِ تَحْتَ‏ عَرْشِهِ‏ ظِلًّا لَا يَسْكُنُهُ إِلَّا مَنْ أَسْدَى إِلَى أَخِيهِ مَعْرُوفاً أَوْ نَفَّسَ عَنْهُ كُرْبَةً أَوْ أَدْخَلَ عَلَى قَلْبِهِ سُرُوراً وَ هَذَا أَخُوكَ وَ السَّلَامُ قَالَ فَعُدْتُ مِنَ الْحَجِّ إِلَى بَلَدِي وَ مَضَيْتُ إِلَى الرَّجُلِ لَيْلًا وَ اسْتَأْذَنْتُ عَلَيْهِ وَ قُلْتُ رَسُولُ الصَّابِرِ ع فَخَرَجَ إِلَيَّ حَافِياً مَاشِياً فَفَتَحَ لِي بَابَهُ وَ قَبَّلَنِي وَ ضَمَّنِي إِلَيْهِ وَ جَعَلَ يُقَبِّلُ بَيْنَ عَيْنَيَّ وَ يُكَرِّرُ ذَلِكَ كُلَّمَا سَأَلَنِي عَنْ رُؤْيَتِهِ ع وَ كُلَّمَا أَخْبَرْتُهُ بِسَلَامَتِهِ وَ صَلَاحِ أَحْوَالِهِ اسْتَبْشَرَ وَ شَكَرَ اللَّهَ ثُمَّ أَدْخَلَنِي دَارَهُ وَ صَدَّرَنِي فِي مَجْلِسِهِ وَ جَلَسَ بَيْنَ يَدَيَّ فَأَخْرَجْتُ إِلَيْهِ كِتَابَهُ ع فَقَبَّلَهُ قَائِماً وَ قَرَأَهُ ثُمَّ اسْتَدْعَى بِمَالِهِ وَ ثِيَابِهِ فَقَاسَمَنِي دِينَاراً دِينَاراً وَ دِرْهَماً دِرْهَماً وَ ثَوْباً ثَوْباً وَ أَعْطَانِي قِيمَةَ مَا لَمْ يُمْكِنْ قِسْمَتُهُ وَ فِي كُلِّ شَيْ‏ءٍ مِنْ ذَلِكَ يَقُولُ يَا أَخِي هَلْ سَرَرْتُكَ فَأَقُولُ إِي وَ اللَّهِ وَ زِدْتَ عَلَيَّ السُّرُورَ ثُمَّ اسْتَدْعَى الْعَمَلَ فَأَسْقَطَ مَا كَانَ بِاسْمِي وَ أَعْطَانِي بَرَاءَةً مِمَّا يَتَوَجَّهُ عَلَيَّ مِنْهُ وَ وَدَّعْتُهُ وَ انْصَرَفْتُ عَنْهُ فَقُلْتُ لَا أَقْدِرُ عَلَى مُكَافَاةِ هَذَا الرَّجُلِ إِلَّا بِأَنْ أَحُجَّ فِي قَابِلٍ وَ أَدْعُوَ لَهُ وَ أَلْقَى الصَّابِرَ ع وَ أُعَرِّفَهُ فِعْلَهُ فَفَعَلْتُ وَ لَقِيتُ مَوْلَايَ الصَّابِرَ ع وَ جَعَلْتُ أُحَدِّثُهُ وَ وَجْهُهُ يَتَهَلَّلُ فَرَحاً فَقُلْتُ يَا مَوْلَايَ هَلْ سَرَّكَ ذَلِكَ فَقَالَ إِي وَ اللَّهِ لَقَدْ سَرَّنِي وَ سَرَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ اللَّهِ لَقَدْ سَرَّ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ ص وَ لَقَدْ سَرَّ اللَّهَ تَعَالَى.

 بحار الأنوار جلد 48 ص:174

عوالم العلوم و المعارف والأحوال من الآيات و الأخبار و الأقوال (مستدرك سيدة النساء إلى الإمام الجواد، ج‏21-الكاظم‏ ع، ص: 426

1. پناه،کفالت